فصلنامه مطالعات سیاست بین‌الملل
دوره ۱، شماره ۱، شماره پیاپی (۱)، زمستان ۱۴۰۰، ص ۳۵ ـ ۹

مقاله پژوهشی

تحول نقش دولت در مکاتب اقتصاد سیاسی بین‌الملل

جهانبخش مرادی[۱] قدرت احمدیان[۲]

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۱/۲۲ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۲/۲۱

چکیده:

این مقاله به دنبال پاسخگویی به این سؤال اصلی بوده که نقش دولت در مکاتب اقتصاد سیاسی بین‌الملل چه تحولاتی یافته است؟ در این راستا، می‌توان گفت که روند شکل‌گرفته لیبرالیستی که پس از افول مرکانتیلیسم پای به عرصه‌ی وجود نهاد، با حاکم کردن لسه‌فریسم و عدم مداخله‌ی دولت، یکسری بحران‌ها را در جوامع غربی ایجاد کرد که این امر باعث شد نظریه‌ی مارکسیسم علیه این وضعیت به اعتراض برخیزد. از سویی دیگر، در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰، ایجاد رکود بزرگ در اقتصاد سرمایه‌گذاری لیبرالیستی باعث شد که دخالت دولت در عرصه‌ی اقتصاد افزایش یابد و این امر باعث شد دولت بیش از حد بزرگ شود که خود این امر در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ با چالش دولت نئولیبرالیستی مواجه شد و اقتصاددانانی چون هایک و فریدمن علیه این وضعیت اعتراض کردند و بر کوچک شدن دولت و بزرگ شدن بخش خصوصی تأکید کردند. نتیجه‌ای که گرفته می‌شود، این است که تمامی این تحولات در اثر دگردیسی در نوع نیازهای بشری و به مقتضای زمان خود صورت گرفته‌اند. روش‌شناسی حاکم بر بحث توصیفی و تحلیلی بوده و نظریه‌های اقتصاد سیاسی را به عنوان داده در نظر می‌گیرد و از شیوه کتابخانه‌ای نیز در گردآوری مطالب استفاده شده است.

واژگان اصلی: اقتصاد سیاسی بین‌الملل، دولت، مکاتب، تحول.

۱. عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی، واحد ایلام، دانشگاه آزاد اسلامی، ایلام، ایران.(نویسنده مسئول)
Jmoradi7877@yahoo.com
۲. دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران.

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

مقدمه

اقتصاد جهانی به ویژه پس از قرن پانزدهم تحولاتی عظیم و شگرف را به خود دیده است. این اقتصاد از وقتی که پوسته‌ی قرون وسطایی خود را شکافت، تحولات زیادی را به خود دیده است. در این پژوهش، ما در پی آن هستیم که ببینیم دولت (مقصود حکومت و بدنه‌ی اجرایی و سیاسی دولت مدرن) در مکاتب مختلف اقتصادی و در طول زمان چه نقش‌هایی بر عهده داشته است. چیزی که مشخص است این است که نقش دولت، نقشی در حال تحول بوده است. ما هم در این پژوهش، در صدد پاسخ دادن به این سؤال اصلی هستیم که نقش دولت در مکاتب مختلف اقتصادی چه تحولی پیدا کرده است و این تحول را در بستر اقتصاد سیاسی بررسی نماییم. فرضیه‌ای هم که برای پاسخ به این سؤال اصلی در نظر گرفته‌ایم، این است که با دگرگونی در ماهیت زندگی بشر ـ یعنی با ایجاد تحول در نیازها، ابزار و اهداف، مبانی فکری عوض می‌شود و با تحول در مبانی فکری اقتصاد سیاسی متحول می‌گردد که در نتیجه این امر نقش دولت نیز متحول می‌شود. به عبارتی، با تغییر و تحول در زیست آدمی که به معنای تحول در نیازها، اهداف و ابزارهاست؛ مبانی فکری عوض می‌گردد که در نتیجه این امر اقتصاد سیاسی متحول می‌گردد. هدف پژوهش، این است که نحوه‌ی شکل‌گیری مکاتب مختلف اقتصادی از قرن پانزدهم و مقارن با آن تحول نقش دولت و بازار، مورد بررسی قرار گیرد تا مسیر برای آزمون فرضیه و در نهایت اثبات آن هموار گردد. روش‌شناسی حاکم بر بحث توصیفی و تحلیلی بوده و از شیوه کتابخانه‌ای نیز در گردآوری مطالب استفاده شده است.

پیشینه تحقیق

هرچند آثار معدودی وجود دارند که به زوایایی از مسأله پرداخته‌اند، اما قلت و کمی منابع در این عرصه به چشم می‌خورد. برخی از مهمترین این آثار را می‌توان به شرح ذیل نام برد:

دادگر (۱۳۸۴) در مقاله‌ای به نام «تکثری بودن اقتصاد سیاسی»، ضمن مروری بر اقتصاد سیاسی، نشان داده است که بر خلاف تصور اولیه، اقتصاد سیاسی هم از نظر ماهیت و هم از نظر ساختار، در برگیرنده تکثرگرایی است. در نتیجه یک تفسیر جهانشمول از اقتصاد سیاسی وجود ندارد. به عبارت دیگر، پارادایم ارتدوکس، نتیجه یک تفسیر جهانشمول از اقتصاد سیاسی است و سایر مکاتب (چه دینی و چه عقیده‌ای و سایر مکاتب) نیز قرائت‌های خاص

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

خود از اقتصاد سیاسی را دارند. نکته‌ای که در مورد این مقاله وجود دارد این است که به طور کلی به تئوری موجود پرداخته و نقش دولت را کمتر لحاظ کرده است.

رضایی و ترابی (۱۳۹۰) در مقاله‌ای با عنوان «اقتصاد سیاسی بین‌الملل در تئوری و عمل: مطالعه موردی تعامل اقتصادی چین و ایالات متحده آمریکا»، علاوه بر تحلیل تئوریک اقتصاد سیاسی بین‌الملل، مهمترین مورد مطالعاتی که در این مقاله خود مطرح کرده‌اند، بررسی تنش‌های بین آمریکا و چین در ارتباط با دو موضوع تجارت بین‌الملل و حقوق بشر است که در اقتصاد سیاسی بین‌المللی مورد بررسی قرار می‌گیرند. در مقام بررسی این اثر می‌توان گفت که تأکید آن بر تحولات اقتصاد سیاسی از اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی بوده، در حالیکه در تحقیق پیشرو به تحول نقش دولت در عصر مدرن و دوره معاصر پرداخته شده است.

قنبرلو (۱۳۹۳) در مقاله‌ی خود با عنوان «مبانی و مؤلفه‌های مفهومی اقتصاد سیاسی بین‌الملل»، به بررسی بنیان‌های نظری و ساختار مفهومی اقتصاد سیاسی بین‌الملل پرداخته است و در تبیین نحوه تعامل منطق‌های اقتصاد و سیاست در عرصه بین‌الملل به نگرش سه مکتب لیبرالیسم، رئالیسم، و مارکسیسم اشارکرده است. همچنین، در پاسخ به چیستی کارکرد و رسالت این دیسیپلین به معرفی دو مکتب امریکایی و بریتانیایی پرداخته است. به زعم ایشان، از حوزه‌های موضوعی متنوعی که اقتصاد سیاسی بین‌الملل را تشکیل می‌دهند، پنج موضوع اهمیت اساسی دارند: تجارت بین‌الملل، مالیه بین‌الملل، شرکت‌های چندملیتی، روابط شمال ـ جنوب، و هژمونی که در کلیه این حوزه‌ها، تعامل دوجانبه‌ای میان نیروهای اقتصادی و سیاسی وجود دارد. در این اثر هم تحولات اقتصاد سیاسی بین‌الملل از زمان شروع جنگ سرد و به خصوص دهه ۱۹۷۰ مورد بررسی قرار گرفته است. ضمن اینکه نقش دولت در آن مطمح نظر نبوده است.

رهیافت‌های مفهومی و نظری

اقتصاد سیاسی بین‌المللی مطالعه آن دسته از موضوعات و مسائل بین‌المللی است که نمی توانند به شکلی مطلوب تنها از طریق تحلیل‌های یکی از رشته‌های علوم سیاسی، جامعه‌شناسی و اقتصاد مورد بررسی قرار گیرند. نیاز به مطالعه اقتصاد سیاسی بین‌المللی به این دلیل مطرح شده که بسیاری از مهمترین سؤالات معاصر تنها از چشم‌انداز یک رشته، مثل جامعه‌شناسی، اقتصاد و سیاست به شکل مطلوب پاسخ داده نمی‌شوند. همچنین تحلیل‌هایی

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

که تنها در یک سطح تحلیل به ارزیابی رفتار بازیگران در سطح فردی، دولتی یا سطح بین‌المللی می‌پردازند، کافی نیستند. اقتصاد سیاسی بین‌الملل موانع جداکننده و منزوی‌کننده روش‌های سنتی تحلیل را کنار می‌زند و به دنبال درک جامع از موضوعات و رویدادهاست (بالام و وست، ۱۳۹۲: ۶).

اقتصاد سیاسی بین‌الملل بازگشت به ایده‌ای است که «سوزان استرنج» آن را اینگونه بیان داشته «یک عرصه باز، گسترده و بزرگ که هرکس علاقه‌مند به مطالعه رفتار مردان و زنان در جامعه است، می‌تواند آزادانه در آن پای بگذارد. هیچگونه مانع یا مرزی وجود ندارد که تاریخ‌شناس را به تاریخ یا اقتصاددان را به اقتصاد محدود کند. علوم سیاسی هیچ حق انحصاری برای نوشتن در مورد سیاست ندارد، به همین شکل یک جامعه‌شناس درمورد روابط اجتماعی چنین حقی ندارد» (Strange, 1984: ix).

ضمن این که، بخش اعظم مطالعات اقتصاد سیاسی بین‌الملل برروی تعامل دو نهاد اجتماعی بسیار مهم دولت و بازار و ماهیت تعامل آنها در درون سیستم جهانی (قواعد بازی بین‌المللی) تمرکز کرده‌اند. به عنوان مثال رابرت گیلپین اقتصاد سیاسی را مجموعه مطالعاتی که به تحلیل مشکلات و مسائل برآمده از همزیستی متوازن و تعامل پویای دولت و بازار در جهان مدرن می‌پردازد، تعریف کرده است (Gilpin, 1987: 8).

دولت قلمرو اعمال و تصمیمات جمعی است و دولتی که معمولاً ما معنی می‌کنیم عبارتست از نهادهای سیاسی دولت- ملت‌های مدرن با حوزه جغرافیا و با سیستم نسبتاً خود مختار دولت که در آن حوزه گسترش یافته است. بازار حوزه تصمیمات و اقدامات فردی است. بازار را معمولاً نهادهای اقتصادی سرمایه‌داری مدرن معنی می‌کنیم . بنابراین اقتصاد سیاسی را باید با این شناخت که دولت و بازار یک سیستم پیچیده از سازمان‌های اجتماعی هستند، تعریف نمود. جامعه در برگیرنده عناصر بازار و دولت است که خود دولت انعکاسی از تاریخ، فرهنگ و ارزش‌های سیستم اجتماعی می‌باشد به علاوه، هستی متوازن دولت (سیاست) و بازار (اقتصاد) به وجود آورنده تنشی بنیادین است که ویژگی اقتصاد سیاسی می‌باشد. اقتصاد و سیاست معمولاً با هم درگیر نیستند، بلکه با هم تا اندازه‌ای تداخل دارند که تنش بنیادین آنها آشکار گردد. این تنش با منافع و ارزش‌های متفاوت اقتصاد و سیاست شکل گرفته که می‌تواند در شکل‌های مختلف و در زمان‌های متفاوت حل شود، اما درگیری در

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

سرتاسر تاریخ بشر باقی مانده و دوباره آشکار می‌شود. بنابراین، این تعامل دولت و بازار پویاست که به معنا تغییر در طول زمان می‌باشد به طور خاص دولت و بازار بر روی هم تأثیر می‌گذارند که این امر منجر به تغییر الگو منافع و ارزش‌هایی می‌شود که اقتصاد سیاسی آنها را مطالعه می‌کند (بالام و وست، ۱۳۹۲: ۱۴-۱۲).

ارائه درکی مطلوب از اقتصاد سیاسی بین‌المللی می تواند ابتدا با روش تجزیه اجزای اقتصاد سیاسی بین المللی صورت پذیرد. اولین واژه، واژه اقتصاد است که چگونگی اختصاص منابع کمیاب و توزیع آن را بین افراد از طریق یک فرایند بازار غیرمتمرکز نشان می‌دهد. تحلیل‌گران اقتصادی و سیاسی اغلب به سؤالات مشابهی مواجه هستند، ولی تحلیل‌گران اقتصادی کمتر به موضوع قدرت دولت ها و منافع ملی توجه دارند. آنها بیشتر به درآمد، قدرت و منافع فردی توجه می‌کنند. در نتیجه، اقتصاد سیاسی این دو نگاه به جهان را با هدف درک کامل‌تر ماهیت بنیادی جامعه ترکیب می‌کند. دومین واژه، سیاسی است که در برگیرنده استفاده از قدرت دولت برای تصمیم‌سازی در ارتباط با این که چه کسی چه چیزی را چه موقع و کجا در جامعه به دست می‌آورد، می‌باشد. سیاست یک فرایند از انتخاب جمعی با توجه به منافع رقابتی و در برگیرنده طرف‌های مختلف شامل افراد، انجمن‌های داوطلبانه، مشاغل و احزاب سیاسی می باشد. فرایند سیاسی پیچیده و چندلایه در برگیرنده دولت – ملت ها، روابط دوجانبه و چند جانبه در درون و بین دولت – ملت ها و بسیاری از سازمان‌های بین‌المللی، متحدان منطقه‌ای و توافقات جهانی می‌باشد. آخرین واژه، یعنی بین‌المللی به معنا این است که این رشته با موضوعاتی سروکار دارد که در ورای مرزهای ملی و در روابط درون و بین‌المللی دولت- ملت‌ها رخ می‌دهد. امروزه مردم به شکلی گسترده در ارتباط با اقتصاد سیاسی جهانی صحبت می کنند، چرا که مشکلات و موضوعات بیشتری جهان را به صورت یکپارچه و نه صرفاً یک سری ملت‌های خاص را تحت تأثیر قرار می‌دهند و در نتیجه مستلزم درک و فهم چشم‌اندازی جهانی است. اقتصاد سیاسی بین الملل در مجموع بیانگر «ارتباط بین سیاست و اقتصاد در روابط بین‌الملل ... و به عبارتی در ارتباط با تعامل دولت و بازار است (هتنه، ۱۳۸۴: ۴). در این راستا، رهیافت های متعدد موجود را ذیلاً بررسی می‌نمائیم.

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

دولت و اقتصاد سیاسی مرکانتیلیستی و نئومرکانتیلیستی:

مرکانتیلیسم در واقع بیانگر دغدغه های نخبگان سیاسی در آغاز پیدایش دولت مدرن بود (موسوی شفائی، ۱۳۸۶: ۱۱۰). مرکانتیلیسم که به نام ناسیونالیسم اقتصادی نیز خوانده می-شود، مدل اقتصادی دولت‌های اروپایی در قرن ۱۶ تا ۱۸ میلادی بود. در این روند، دولت‌ها در پی افزایش میزان صادرات نسبت به واردات خود بودند و مستعمرات به عنوان منبع مواد خام ارزان و بازار فروش کالاهای ساخته شده استعمارگران مورد استفاده قرار می-گرفتند (Plano & Olton, 1988:134-135).

بسیاری از سیاستمداران و اقتصاددانان سرشناس از مرکانتیلیسم حمایت کرده‌اند. الکساندر همیلتون که یکی از پدران بنیانگذار ایالات متحده بوده است، به عنوان پدر ناسیونالیسم اقتصادی خوانده می‌شود. وی طرفدار شدید مرکانتیلیسم در شکل سیاست‌های حمایتی به منظور ارتقای صنعت داخلی در ایالات متحده است. فردریش لیست، اقتصاددان آلمانی، دیگر سخنگوی بلیغ مرکانتیلیسم است. وی نظریه قدرت تولید را مطرح کرد و تأکید کرد که توانایی تولید بسیار مهمتر از نتایج تولید است (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳: ۲۳۱).

اگرچه اندیشه لیبرالیسم کلاسیک آدام اسمیت باعث افول این اندیشه شد، اما این تئوری در قرن ۱۹ نیز رواج داشت و به عنوان تئوری مرتبط با توسعه و صنعتی شدن در امریکا و آلمان مورد توجه بود. در آلمان اتحاد نیافته‌ی قبل از سال ۱۸۷۱، براساس اتحادیه سولفراین یا زولورین[1] اساس کار قرار گرفت (Okpighe , 2010: 1909). در امریکا، علاوه بر همیلتون، هنری کلی نیز در ترویج و اعمال این اندیشه مؤثر بودند. البته نباید چنین اندیشید که امروزه این اندیشه رواج ندارد، بلکه باید گفت که این اندیشه در قرن ۲۰ در قالب نئومرکانتیلیسم به بازسازی و تجدید حیات خود دست زده است.

نئومرکانتیلیسم برحسب تعریف یک خط مشی اقتصادی است که از تعرفه‌های بالا و دیگر محدودیت‌های وارداتی به منظور حمایت از صنایع داخلی استفاده می‌کند. این رویکرد، همانند سلف خود به تشویق افزایش صادرات و کاهش واردات می‌پردازد. همچنین، بر وفق تغییرات زمانه، کنترل حرکت سرمایه و متمرکز کردن تصمیمات ارزی در دست حکومت را وجهه‌ی همت خود قرار می‌دهد. هدف سیاست‌های نئومرکانتیلیستی، افزایش سطح ذخایر

[1]- Zollverein

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

خارجی حکومت و اعمال سیاست‌های مؤثر پولی و مالی است. چین، ژاپن و سنگاپور به عنوان کشورهای نئومرکانتیلیست نامیده می‌شوند. وجه تسمیه نئو به خاطر تغییر تأکید از توسعه نظامی به توسعه اقتصادی است. در حالیکه در مرکانتیلیسم؛ انباشت شمش طلا (از طریق چپاول مستعمرات و ملل دیگر)، تضمین ناوگان ملی و دریاداران آموزش یافته، تأمین منابع مواد استراتژیک و تولید شدید تسلیحات (مک لین، ۱۳۸۷: ۶۱۸) مدنظر قرار گرفت و به دنبال راه‌اندازی جنگ اقتصادی علیه سایر دولت‌ها و پیروزی بر آنها بود و به همین جهت، به مرکانتیلیسم خشن یا شرور یا تهاجمی خوانده می‌شود؛ در مقابل، در این رویکرد جدید که به نام نئومرکانتیلیسم خوانده می‌شود، سیاست های دولت مبتنی بر ارزش‌های حیاتی و حفظ استقلال یک دولت در مقابل جریان بین‌المللی شدن تولید است (Gilpin, 1987: 30) و به همین خاطر به مرکانتیلیسم تدافعی یا ملایم یا خوش خیم نامگذاری شده است.

وجه تسمیه دیگر، برای نامگذاری نئومرکانتیلیسم، تعیین کنندگی بیشتر بازارهای داخلی در مورد قیمت‌ها نسبت به نوع کلاسیک آن است. در این رویکرد جدید، عموماً تدابیر حمایت گرایانه در شکل تعرفه‌های بالا و دیگر محدودیت‌های وارداتی برای حمایت از صنایع داخلی که با مداخله حکومت جهت تشویق رشد صنعتی ممزوج می‌شود، به کار گرفته می‌شود. به بیان ساده، هدف نئومرکانتیلیسم این است که نشان دهد که استقلال اقتصادی و خودکفایی، اهدافی مشروع و قانونی هستند که یک ملت و دولت می‌توانند پی‌گیری نمایند. سیستم‌های حمایتی هم به این خاطر که به یک ملت اجازه می‌دهد تا زیربناهای صنعتی و بازرگانی را توسعه دهد و بتواند در شرایط برابر در تجارت بین‌الملل رقابت کند، توجیه می‌شوند.

بازسازی دوباره اندیشه مرکانتیلیسم در قرن ۲۰ در دو مقطع متفاوت صورت گرفت. در مقطع اول که در ابتدای قرن بیستم و متعاقب تحولات ناشی از جنگ جهانی اول و سپس بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ بود و مقطع دوم هم به دهه ۱۹۷۰ و تحولات برآمده از فروپاشی نظم برتن وودر و قطع رابطه طلا و دلار برمی‌گردد. در هر دوی این مقاطع، دولت‌ها در اشکال گوناگون، از سیاست‌های حمایتی به عنوان ابزاری اقتصادی جهت محفوظ و مصون نگه داشتن خود از رویدادها و شرایط خارجی بهره گرفته‌اند که براساس آن، باید نسبت به سطح فعالیت اقتصادی خود، از واردات کاسته و بر صادرات بیفزایند (قوام، ۱۳۸۴: ۱۰۷).

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

دولت و اقتصاد سیاسی لیبرالیسم کلاسیک:

حکومت انگلستان پس از جنگ داخلی ۱۶۶۰ ـ ۱۶۴۸ و انقلاب پرشکوه ۱۶۸۸، تحت سلطه اشراف پایین مرتبه و سرمایه‌داران طبقه‌ی متوسط درآمد. جهان‌بینی قرون وسطایی، که مبنای اخلاق پدرسالارانه‌ی مسیحی را تشکیل می‌داد، رو به زوال گذاشت. در صد سال بعد، تحولی اساسی در فلسفه نقش دولت در جامعه رخ داد. با انتشار کتاب ثروت ملل آدام اسمیت در ۱۷۷۶، فلسفه‌ای جدید در فردگرایی ـ لیبرالیسم کلاسیک ـ آشکارا در انگلستان رو به اشاعه گذاشت. این فلسفه فردگرایی در سرتاسر دوره‌ی سوداگری وجود داشت و جهان‌بینی پدرسالارانه‌ی قدیمی در ستیز بود. سرانجام لیبرالیسم کلاسیک جدید فائق آمد، چرا که این جهان‌بینی و نه جهان‌بینی قدیمی، که اصولاً همان جهان‌بینی قرون وسطایی بود، نیازهای نظام جدید سرمایه‌داری را منعکس می‌ساخت.

در حالی که هم کلیسا و هم دولت سوداگرا، مال اندوزی شخصی، حرص، طمع و خودخواهی را در پای اخلاق مسیحی یعنی کلیسا و یا دولت سوداگر قربانی می‌کردند، لیبرالیسم کلاسیک به مال اندوز شخصی، حرص، طمع و خودخواهی صحه نهاد و آن را مشروعیت بخشید، که البته پشتوانه فلسفی این ایده اقتصادی اسمیت به نوعی کتاب لویاتان(۱۶۵۱) هابز بود که او بر آن بود که تمامی رفتارها و انگیزه‌های انسان حتی ترحم همگی در راستای منافع شخصی است.

گام دوم در بسط لیبرالیسم فردگرا، ظهور پروتستانتیسم بود. پروتستانتیسم یا نهضت اصلاح دینی که توسط لوتر و کالوین مطرح شد، نمونه اصلی فردگرایی در حوزه دین مسیح بود. از آنجا که طبقه متوسط سرمایه‌دار هم از دولت سوداگر به لحاظ قید و بندهای تجاری هم از کلیسا به دلیل سرزنش‌های اخلاقی در مال‌اندوزی و نفع‌طلبی، بیزار بود. این طبقه به استقبال از پروتستانتیسم رفت و پروتستانتیسم به این معنا که انسان برای عبادت نیاز به واسطه ندارد، کلیسا را متزلزل ساخت و بیان می‌داشتند که در دین، اعتقاد مقدم بر عمل است. این در حالی بود که کلیسای کاتولیک، عمل و ظاهر را مقدم بر نیت و اعتقاد می‌دانستند و بر این اساس، آنها خود رستگاری و سعادتمندی را می فروختند. در پروتستانتیسم گفته می‌شد که اعتقاد درونی کافی است و نیازی به توجه بیرونی یا خرید بهشت یا به طور کلی، کلیسا نیست. به عبارتی، اعتقاد چیزی جز حقیقت دل نیست و قاضی اعمال انسان، وجدان درونی است.

این مسأله موجب گسترش فردگرایی در حوزه‌ی دین مسیح شد و به عبارتی، همان‌طور

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

که بازرگانی و تجارت فردی یا مال اندوزی فردی به دولت سوداگر ضربه زد، خصوصی شدن مذهب و غلبه باطن بر ظاهر هم به عنوان یک امر فردگرایانه اقتدار کلیسا را از بین برد و ارتباط این دو را با لیبرالیسم یک ارتباط تنگاتنگ است. به شکلی که بازرگانی و کسب سود به عبادت تبدیل شد. در این راستا، پروتستان‌ها تأکید کردند که مسیحیت نگفته است که مال‌اندوزی حرام است. اگرچه لوتر و کالوین سخنگویان طبقه سوم نبودند، با این حال به رشد آنها کمک شایانی کردند.

بر اساس آنچه تاکنون گفته شده است، می‌توان گفت که گونه‌ای تداوم اساسی بین افکار اجتماعی قرون وسطی و نظریات مکتب سوداگری وجود دارد. در ابتدا، مداخله دولت در فرآیند اقتصادی بر اساس این مفهوم مسیحی قرون وسطایی توجیه می‌شد که کسانی که خداوند به آنان قدرت بخشیده است، وظیفه دارند تا از این قدرت برای پیشبرد رفاه عمومی و خیر همگان در جامعه استفاده کنند. در سرمایه‌داری ابتدایی، دولت تدریجاً نقش‌های بسیاری را که سابقاً بر عهده کلیسا بود، به عهده گرفت. لیکن اخلاق پدرسالارانه مسیحی رفتار مبتنی بر مال‌اندوزی را که نیروی محرکه‌ی اصلی نظام جدید سرمایه‌داری شمرده می‌شد، کلاً مردود شناخته بود. بنابراین، لازم می‌نمود تا دیدگاه فلسفی و ایدئولوژی جدیدی به وجود آید که فردگرایی، حرص و سودجویی را از لحاظ اخلاقی توجیه کند.

مذهب پروتستان و فلسفه جدید فردگرایی پایه‌های ایدئولوژی جدید را فراهم ساختند. نوشته‌های اقتصادی نویسندگان مکتب سوداگری، منعکس کننده‌ی فردگرایی جدید بود. این نظریه‌ی جدید، بر نیاز به آزادی بیشتر سرمایه‌داران در به دست آوردن سود و بنابراین بر مداخله‌ی کمتر دولت در بازار تأکید داشت. بدین‌ترتیب، وجود دو نظر عمومی که کلاً در مخالفت با یکدیگر بودند، تضادی را در نوشته‌های سوداگران به وجود آورد که تا زمانی که فلسفه لیبرال کلاسیک، از جمله اقتصاد کلاسیک، بقایای اخلاقی پدرسالارانه‌ی مسیحی قرون وسطی را به کنار نزد، همچنان باقی بود.

در نتیجه، انقلاب صنعتی که منتج از تحول در صنایع نساجی ـ که خود ناشی از اختراع ماکو در سال ۱۷۳۰ و اختراع ماشین نخ‌ریسی گرداننده در سال ۱۷۶۰ بود و همچنین اختراع ماشین بخار توسط جیمز وات (که این ماشین می‌توانست نیروی افقی پیستون‌ها را به حرکت دورانی تبدیل کند)- تحولات عمیق اقتصادی و اجتماعی در انگلستان ایجاد شد که افزایش

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

بسیار سریعی را در ضریب تولید ایجاد کرد و انگلستان را یکباره به مقام بزرگترین قدرت اقتصادی و سیاسی قرن نوزدهم رسانید که در این دوره از صنعتی شدن بود که جهان‌بینی فردگرایانه لیبرالیسم کلاسیک، ایدئولوژی حاکم بر سرمایه‌داری شد. اگرچه، همان‌طور که گفتیم بسیاری از انگاره‌های لیبرالیسم کلاسیک در دوره‌ی سوداگری ریشه گرفته و حتی پذیرش وسیع یافته بود، اما در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم لیبرالیسم کلاسیک به طور کامل؛ افکار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در انگلستان را تحت‌الشعاع قرار داد.

در این دوران بود که سرمایه‌داران و سخنگویان آنها با عنوان کردن فلسفه فردگرایی جدید که خواهان آن بود که سرمایه‌داران با آزادی بیشتر در بازارهایی رها از موانع و محدودیت‌ها، به مخالفت برخاستند. جای تعجب نیست اگر پیروزی این فلسفه با بزرگترین دستاورد طبقه سرمایه‌دار ـ انقلاب صنعتی– هم‌زمان می‌شود. انقلاب صنعتی طبقه سرمایه‌دار را به مقام حاکمیت در زمینه‌ی اقتصادی و سیاسی ارتقا داد و این امر در تبیین پیروزی لیبرالیسم کلاسیک، به عنوان ایدئولوژی عصر جدید سرمایه‌داری صنعتی، حائز اهمیت بسیار است.

این ایدئولوژی افراد را به شکلی خودخواه، حسابگر، تنبل و به طور کلی مستقل از جامعه‌ای که جزئی از آن بودند، جلوه می‌داد. تحلیل آدام اسمیت درباره‌ی بازار به صورت دستی نامرئی که خواست‌های خودخواهانه را در جهت فعالیت‌های اقتصادی هدایت می‌کرد که از نظر اجتماعی پر ارزش‌تر بودند، دکترین آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی را پشتیبان بود. تنها نقشی که این سلسله برای حکومت تعیین می‌کرد، انجام دادن کارهایی بود که پشتیبان و مشوق فعالیت‌های سودآور بود. بازارها وقتی که رها از دخالت دولت باشند، به بهترین شکل عمل می‌کنند. یعنی از طریق دست نامرئی[1] به بهترین شکل نفع همگان تأمین می‌گردد. ثروت جهانی هم از طریق مبادله‌ی آزاد کالاها و خدمات و بر پایه مزیت نسبی در اقتصاد بین‌الملل به حداکثر می‌رسد (قاسمی،۱۳۸۴: ۳۸–۳۷؛ تقوی، ۱۳۷۹).

دولت و اقتصاد سیاسی مارکسیستی:

انقلاب صنعتی چنان افزایشی در باروری اقتصادی انسان پدید آورد که در تاریخ بی‌سابقه بود. گسترش همه‌جانبه‌ی کارخانه و استفاده وسیع از ماشین‌آلات نمایانگر زمینه فنی

[1] . The Unseen or Invisible Hand

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

این افزایش است. اما برای این که ظرفیت تولیدی اقتصاد در جهت ایجاد کالاهای سرمایه‌ای هدایت شود، می‌باید قسمت کمتری از آنان به تولید کالاهای مصرفی اختصاص یابد. هزینه اجتماعی تهیه‌ی کالاهای سرمایه‌ای به منزله‌ی محرومیت‌هایی برای انبوه مردم بود.

در این دوران جامعه به سه دسته تقسیم شده بود. یک قسمت طبقات بالا شامل اشراف و زمینداران بود که اینها هزینه‌های اجتماعی انقلاب صنعتی را تحمل نمی‌کردند، چون دارای قدرت سیاسی و اقتصادی بودند. دسته دیگر شامل طبقه متوسط بورژوا بود که اینها هم چون به مال و سرمایه‌ای رسیده بودند و با صنعت بازی می‌کردند و به عنوان طبقه‌ای نوظهور بر صنایع و کالاهای صنعتی سرمایه‌ای تسلط داشت و از این رو هزینه‌های اجتماعی انقلاب صنعتی را تحمل نمی‌کردند. بنابراین، تنها طبقه‌ای که قدرت سیاسی و اقتصادی نداشت و می‌باید هزینه‌های اجتماعی انقلاب صنعتی را تحمل می‌کرد، طبقه کارگر بود.

از این رو زیان‌های حاصل از کاهش مصرف هزینه‌های اجتماعی بسیاری مثل بیکاری، فقر، پایین آمدن دستمزدها، تن دادن کارگران به کارهای پرمشقت به دلیل اجبار، نیاز، پذیرفتن نظم و انضباط شدید حاکم بر نظام کارخانه‌ای بر طبقه کارگر تحمیل شد. از این زمان بود که کارگر ارتباط شخصی و نزدیک را با ابزار کار از دست داد، زیرا کارگری که قبلاً به دلخواه کالا تولید می‌کرد و شخصیت خود را در تولید کالا نمایان می‌ساخت، این بار خود تبدیل به کالا شده بود و دیگر با عشق و علاقه کار انجام نمی‌داد، چون محصول کار در اختیار کسی دیگر قرار نمی‌گرفت و او فقط مثل یک حیوان نیروی کار خود را عرضه می‌کرد. این مسأله باعث شد تا کارگر در یک بازار غیر شخصی و غیر انسانی که در آن فقط عرضه کار اهمیت داشت، نیروی کار خود را با پول معاوضه کند، این مسأله مبنای ایده‌ای شد که حدود صد سال بعد مارکس آن را الیناسیون یا از خودبیگانگی طبقه کارگر نام نهاد. این امر یعنی فاصله گرفتن کارگر از ابزار کار باعث انحصار انسان توسط تکنیک و فن یعنی«تکنوپلی» شد که خود از عوامل از خودبیگانگی است که بحران‌های اجتماعی متعددی را در نیمه دوم قرن هجدهم ایجاد کرد. در واکنش به این مسأله یکسری شورش‌ها در بین سال‌های ۱۸۱۰ تا ۱۸۵۰ صورت گرفت که در طی یکی از این شورش‌ها به نام لُدایت در سال ۱۸۱۳ کارگران ماشین‌ها و ابزارآلات صنعتی را مورد حمله قرار دادند و آنها را خرد کردند، چرا که گفتند ماشین دشمن انسان است که در نهایت طبقه بورژوا با همکاری دولت این شورش‌ها را سرکوب کرد و

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

بسیاری از کارگران اعدام یا تبعید شدند.

عامل دیگر که به عنوان بخشی از هزینه‌های اجتماعی انقلاب صنعتی مطرح است، بحث یکنواخت شدن فرآیند تولید و تقسیم کار در ارتباط آن با به کارگیری زنان و کودکان در امر تولید است؛ چرا که تولید مکانیکی شده بود و نیازی به کوشش بسیار و به کارگیری زور بازو در فرایند تولید نبود و این امر از یک طرف به بیکاری مردان و کار زنان و از طرف دیگر به ایجاد بحران‌های اجتماعی در ساخت خانواده به علت انتقال نان‌آوری خانه از مردان به زنان شد ـ که این انتقال نیز این بود که زنان با مزد کمتر و ساعات بیشتری حاضر به کار بودند ـ که این بحران‌ها نیز باعث ایجاد یکسری آشوب‌ها در نیمه اول قرن نوزدهم شد.

این در حالی بود که طبقه بورژوازی برای مقابله با این شورش‌ها در سال ۱۷۹۹ قانونی را به نام «قانون اجتماعات» به تصویب رسانده بود که برحسب آن بنابر ضرورت‌های بازار آزاد و در راستای تسهیل امر رقابت بین بورژواها هرگونه اجتماع کارگری برای بالا بردن دستمزدها و کم کردن ساعات کار ممنوع اعلام شد. در این زمان بود که گروهی از نمایندگان مجلس در انگلستان با اتکای به اخلاق پدرسالارانه‌ی مسیح ـ یعنی ترحم در حق بینوایان ـ ایده حمایت از کارگران را در پیش کشیدند که به رادیکال‌های توری معروف بودند. پس از این زمان بود که عمده‌ترین سوسیالیست‌های بیش از مارکس یعنی اوئن، بابوف، گادوین، سن سیمون، فوریه و پرودون به نقد نظام بورژوازی پرداختند. محور اصلی اندیشه همه این سوسیالیست‌های پیش از مارکس این بود که مالکیت خصوصی پایه‌ی استبداد و نابرابری است.

مارکس بر آن بود که همه این سوسیالیست‌ها انسان‌گرایانی بودند که نسبت به بهره‌کشی شدیدی که با سرمایه‌داری ابتدایی همراه بود، اعتراضی به جا داشتند. خود مارکس نیز به نقد بی‌اخلاقی از نظام سرمایه‌داری پرداخت و معتقد بود که دو خصیصه این نظام آن را از ابزار تولید که باعث ایجاد طبقه‌ای به نام صاحبان ابزار تولید یا کارفرمایان می‌شود که محصول این بحث این است که در ابتدا طبقه‌ای به نام کارگر به وجود می‌آید و این طبقه کارگر به دلیل آن که بر فرایند تولید از طراحی تا فروش نظارت و نقشی ندارد، خود به بخشی از ابزار کار تبدیل می‌شود و در نتیجه خلاقیت و نوآوری از او گرفته می‌شود و از خود بیگانه می‌شود. مسأله بعدی اینکه این بازار یا رابطه مبادله نقدی بین کارگر و کارفرما، در کل جریان تولید نقش دارد که در نتیجه حاکمیت این رابطه؛ روح جوانمردی، سلحشوری، فداکاری و مسائلی

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

از این قبیل از کارگر گرفته می‌شود که محصول این دو انتقاد آن است که انسان به کمال نمی‌رسد و استعدادهای او شکوفا نمی‌شود؛ چرا که انسان ماقبل سرمایه‌داری از طریق کار، هنر خود را عرضه می‌کرد، اما بورژوازی گوهر انسان که همان استعداد ذاتی اوست را به تولید کالایی تکراری و یکنواخت معطوف داشته است و از طرف دیگر، با گرفتن شور سلحشوری و روح مذهبی از انسان عصر ماقبل سرمایه‌داری شکوفا شدن انسان در دیگر حوزه‌های غیر مبادله‌ای مثل هنر و مذهب سرکوب می‌شود و بدین ترتیب تمامی استعدادهای انسان به تولید یک کالای مشخص معطوف می‌گردد.

مارکس همچنین در مورد نقش دولت در جامعه سرمایه‌داری می‌گوید که در این نظام دولت دو نقش بر عهده دارد. نخست این که باید نقش سنتی اعمال دیکتاتوری سرمایه‌داران بر بقیه جامعه را ایفا کند. این نقش را دولت به طور عمده با تأمین حقوق مالکیت، که منبع قدرت اقتصادی سرمایه‌داران است، اجرا می‌کند و دوم این که حکومت در کشمکش میان سرمایه‌داران به عنوان میانجی وارد عمل می‌شود، چرا که اگر این برخوردها ادامه یابند، بقای نظام به خطر می‌افتد. به همین دلیل، حکومت مداخله می‌نماید تا بقای نظام تضمین شود. اما هیچ‌گاه برخلاف منافع سرمایه‌داران ـ به صورت یک طبقه ـ عمل نمی‌کند. در ادامه، مارکس معتقد است که در نتیجه تکامل در نظام اقتصادی سرمایه‌داری، قدرت صنعتی مرتباً در تعداد معدود و معدودتری از سرمایه‌داران تمرکز می‌یابد و وضع کارگران دائماً بدتر می‌شود. به علت وخامت اوضاع، نظام نمی‌تواند دوام یابد. به تدریج، زندگی در نظام سرمایه‌داری آن‌قدر غیرقابل تحمل می‌شود که کارگران دست به شورش می‌زنند و تمامی نظام را سرنگون کرده، نظام اقتصادی سوسیالیسم را برقرار می‌نمایند.

دولت و اقتصاد سیاسی نئوکلاسیک:

خصوصیت سرمایه‌داری، در آخر قرن نوزدهم، رشد شرکت‌های غول‌آسا بود. در این دوران فرایند رقابت بین سرمایه‌داران، طبق پیش‌بینی مارکس نیروهایی از نظام اقتصادی به طور مشخص یعنی از کشورها توانستند در سرمایه تمرکز ایجاد نمایند. به عبارتی، در فرایند رقابت پیشرفت‌های فنی بعضی از شرکت‌ها موجب از میدان به در رفتن شرکت‌های کوچک را فراهم نمود که در طی این فرایند شرکت‌های کوچک یا باید از بین می‌رفتند و یا در شرکت پیروز منحل می‌شدند. اینجا بود که کارتل‌سازی و تراست‌سازی به ویژه در امریکا به وجود

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

آمد. به عنوان مثال، در انگلیس چهار شرکت راه آهن در هم ادغام شدند و یک شرکت راه‌آهن را ایجاد کردند. نهضت ادغام شرکت‌ها دو بعد داشت: یک بعد آن ادغام افقی بود که در این بعد شرکت بزرگ اقتصادی سعی می‌کرد که تمامی کارها و فعالیت‌های اقتصادی مرتبط با تولید یک کالای خاص را در اختیار بگیرد. مثلاً یک شرکت تولید کننده‌ی صابون سعی می‌کرد امور دیگر مثل حمل و نقل، توزیع، تهیه مواد اولیه را نیز در خود حل کند. بعد دیگر، به ادغام عمودی مربوط می‌شود که در آن شرکت‌هایی که ادغام افقی را انجام داده بودند، سعی می‌کردند فعالیت‌های خود را عمق بخشیده و کارها و فعالیت‌های خود را در جاهای دیگر نیز گسترش دهند؛ یعنی در دیگر مناطق جهان نیز انحصار ایجاد کنند. در نتیجه این فرایند، تمرکز در صنعت ایجاد شد. یعنی یک شرکت صابون‌ها و یک شرکت کت و شلوارها جهان را تولید می‌کرد. نهایتاً این که تمرکز در صنعت در نتیجه ادغام، موجب تمرکز درآمدها شد. یعنی این که ثروت در یک کشور و یا حتی کل جهان در اختیار شرکت‌های محدودی قرار می‌گرفت.

در هر حال، تمرکز در صنعت و درآمد؛ نهایتاً به تمرکز سرمایه منجر می‌شد که می‌رفت تا انقلاب مورد نظر مارکس محقق شود. در اینجا بود که دوباره لیبرالیسم به شکل دیگری ظهور کرد که به اقتصاد سیاسی نئوکلاسیک مشهور است، چرا که با در نظر گرفتن واقعیات فوق، به نظر می‌رسید که ایدئولوژی لیبرال کلاسیک که به تحلیل اقتصادی مبتنی بر تعداد بسیاری شرکت‌های کوچک و نسبتاً ناتوان وابسته بود، باید کنار گذاشته می‌شد. تنها وظایفی که این اقتصاددانان نئوکلاسیک برای حکومت قائل بودند، وظایفی بود که به طور مستقیم یا غیر مستقیم باعث پیشبرد منافع بازرگانی می‌شد. اقتصاددانان نئوکلاسیک معتقد بودند که حکومت باید در زمینه‌های معدود دیگری که عملکرد بازار نمی‌تواند باعث حداکثر شدن رفاه اجتماعی گردد، دخالت کند.

در اوایل دهه ۱۸۷۰، درست در همان زمان که تمرکز اقتصادی در حال وقوع بود، سه اثر بسیار معروف اقتصادی منتشر شد. «نظریه اقتصادی سیاسی» ویلیام استانلی جونز و «اصول اقتصادی» کارل منگر هر دو در سال ۱۸۷۱ منتشر شدند و سه سال بعد «مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی» لئون والراس به چاپ رسید. اگرچه تفاوت‌های بسیاری در تحلیل این افراد وجود داشت، اما شباهت‌های کاملاً برجسته‌ای نیز هم در شیوه و هم در محتوای تحلیل این کتاب‌ها وجود

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

داشت. در حالی که اقتصاد کلاسیک سطح تحلیل خود را بر فرد گذاشته بود، اقتصاد نئوکلاسیک بازیگران اقتصادی را به سه بخش بنگاه‌ها، خانوارها و مصرف کنندگان متمرکز می‌کرد.

مطالعه رفتار بنگاه‌ها، خانوارها و مصرف کنندگان موضوع مطالعه اقتصاد سیاسی نئوکلاسیک بود. آنها کالا را سرچشمه نهایی لذت و مطلوبیت می‌دانستند که به آن جنبه کمی می‌دادند. به عبارتی سعی می‌کردند میزان لذت بردن از مصرف یک کالا رنج بردن ناشی از مصرف آن را در قالب اعداد و عبارات کمی درآورند چون معتقد بودند که همین درد یا رنج و لذت است که ما را به خرید یا فروش کالا وادار می‌کند. بنابراین، علم اقتصاد مستلزم شناخت درجه نهایی لذت مصرف یک کالا و یا درد و رنج ناشی از آن است. به عبارتی، این که مصرف یک ماده غذایی نهایتاً شما را وادار به پرداخت چقدر پول می‌کند، اهمیت خیلی زیادی پیدا می‌کند؛ چون نشان دهنده‌ی تقاضای شماست. نکته مهم در این جا این است که درحالیکه عقیده اقتصاد کلاسیک این بوده که مهمترین فاکتور در قیمت یک محصول، هزینه‌های تولید آن است، اقتصاد نئوکلاسیک بر آن است که احساس مصرف‌کننده در مورد ارزش یک محصول، فاکتور اصلی تعیین قیمت آن است (Kenton, Aug 4, 2019).

ایدئولوژی این اقتصاددانان همان آزادی بی‌حد و حصر یا لسه فری است که به معنای عدم مداخله دولت در اقتصاد است. این ایده در اواخر قرن ۱۹۰ و اوایل قرن ۲۰ با اندیشه دیگری تحت عنوان داروینیسم اجتماعی در هم آمیخت. داروینیست‌های اجتماعی بر آن بودند که حکومت باید اجازه دهد که سرمایه‌داران با کمترین محدودیت و به طور آزادانه در بازار رقابت کنند و در این بازار اصل به بقا در یک شرایط رقابتی است. این که در شرایط رقابتی چه فرد یا گروهی بتواند زنده بماند، مهم است. پدر داروئییسم اجتماع هربرت اسپنسر است که او دوام نوع بشر را وابسته به توزیع امتیازات جامعه متناسب با شایستگی‌های افراد می‌داند. از این رو، از نظر او میزان یا معیار شایستگی بستگی به توانایی‌های فرد در اداره امور خود دارد. دولت هم نباید از افراد شایسته و لایق هزینه بگیرد و برای افراد نالایق در قالب برقراری مالیات، هزینه‌های رفاهی، آموزش برای سایر افراد، هزینه کند. در هر حال، اقتصاد سیاسی در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ تلفیقی بود از لسه‌فریسم و داروینیسم اجتماعی.

به طور خلاصه، می توان گفت که این تئوری معتقد است که حکومت نباید در اقتصاد مداخله کند. به عبارتی دیگر، یک بازار آزاد مسدود نشده، بهترین وسیله برای توسعه سریع و

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

موفق است. براین اساس، یک بازار آزاد رقابتی که به وسیله قواعد افراطی حکومتی تحت فشار قرار نگرفته باشد، به نظر می‌رسد که قادر باشد که به طور طبیعی تخصیص منابع را انجام دهد که این امر مقارن با بیشترین کارایی ممکن است و در این میان، رشد اقتصادی افزایش یافته و ثبات می‌یابد.

این تئوری اشکال مختلفی دارد که عبارتند از:

۱- رهیافت بازار آزاد: این رهیافت معتقد به آزادی کامل بازار است و هر گونه مداخله دولت در امر اقتصاد را لزوماً و ضرورتاً بد می‌داند.

۲- رهیافت انتخاب عمومی: رادیکال‌ترین رهیافت در این گروه است و به طور تنگاتنگی با لیبرالیسم پیوند می‌خورد. براساس این رهیافت، حکومت‌ها به ندرت خوب هستند و بنابراین تا آن جایی که ممکن است، باید حداقلی باشند.

۳- رهیافت موافق بازار: رهیافت جدیدتری نسبت به دو مورد دیگر است و مرتبط با سیاست‌های بانک جهانی است. این رهیافت هم از بازار آزاد دفاع می‌کند، اما این مسأله را تشخیص می‌دهد که نواقص بسیاری در بازارهای کشورهای در حال توسعه وجود دارد که مداخله دولت وسیله مؤثری برای رفع آن نواقص است (Todaro & Smith, 2006).

بانک جهانی در گزارش خود در سال ۱۹۹۷ در مورد توسعه جهانی، به نظر می‌رسد که مفهومی را تحت عنوان نقش مؤثر دولت در سیاست‌های مرتبط با توسعه پذیرفته است. در حالی‌که در دوره‌ی کمتر از دو دهه‌ی قبل از آن بر ایده‌ی دولت حداقلی- اگر نگوییم عدم نقش دولت- تأکید می‌شد، در این گزارش بر دولت موافق بازار تأکید می‌شد. طبق این گزارش، توسعه اقتصادی و اجتماعی، بدون وجود یک دولت مؤثر و کارآمد محال است. در این رویکرد، دولت نهادی است که از طریق اقدامات مختلف، به ویژه اقدامات قانونی و مقرراتی باید شرایط مناسبی برای کارکرد کارآمد اقتصاد فراهم کند و در عین حال، در حوزه‌های مختلفی که بازار به علت شرایط نهادی و سازمانی در کشورهای توسعه نیافته قادر به پاسخگویی به خواسته‌های جامعه نیست، دخالت کند. اما برای اینکه دخالت دولت کارآمد باشد، باید اقدامات گوناگونی مثل رفع سوء مدیریت‌ها از طریق شایسته‌سالاری، ایجاد نهادهای مردم سالاری که عملکرد دولت را مورد نقادی قرار دهند و هماهنگ‌سازی ظرفیت و توان دولت با وظایف مورد نظر صورت گیرد (نهاوندیان، ۱۳۷۸ ؛ Raghavan, July 15, 1997).

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

دولت و اقتصاد سیاسی کینزیانیستی:

در حالی که فاصله میان جنگ داخلی و سال ۱۹۰۰ دوران گسترش سریع اقتصادی در ایالات متحده بود، این پیشرفت در مقایسه با رشدی که بین سال‌های ۱۹۰۰ و ۱۹۲۹ صورت گرفت، بسیار ناچیز بود. به عنوان مثال، در فاصله بین سال‌های ۱۸۹۹ تا ۱۹۲۷ در کاغذ و چاپ ۶۱۴ درصد، در فولاد و محصولات آن ۷۸۰ درصد و در حمل و نقل و وسایل آن ۹۶۹ درصد افزایش در تولید ایجاد شد (هانت، ۱۳۸۱). اما این دوره‌ی رشد سریع و وفور اقتصادی در ۲۴ اکتبر ۱۹۲۹ به سرآمد. در آن پنج‌شنبه سیاه، بازار سهام نیویورک شاهد چنان کاهشی در ارزش اوراق بهادار بود که سرانجام هرگونه اعتقاد و ایمانی را نسبت به وضع اقتصادی از بین برد. با از بین رفتن اطمینان نسبت به اوضاع اقتصادی، بازرگانان مقدار تولید و سرمایه‌گذاری خود را کاهش دادند و این باعث کاهش درآمد ملی و اشتغال شد که به نوبه خود اطمینان بازرگانان را نسبت به اوضاع متزلزل‌تر کرد. پیش از آن که این فرایند به انتها برسد، هزاران شرکت ورشکسته و میلیون‌ها نفر بیکار شدند و یکی از سخت‌ترین بحران‌های ملی که تاریخ به خود دیده است، آغاز گشت.

به نظر می‌رسید نظام اقتصادی سرمایه‌داری تا واژگونی فاصله چندانی ندارد. اتخاذ تدابیر خنثی کننده شدیدی لازم می‌نمود، اما پیش از نجات نظام از این مهلکه تشخیص بهتر درد لازم بود و این وظیفه را یکی از هوشیارترین اقتصاددانان این قرن، یعنی جان مینارد کینز (۱۹۴۶ ـ ۱۸۸۳) بر عهده گرفت. به عقیده کینزی ها، دولت با دخالت در تقاضای کل، بخش مالی اقتصاد و قیمت ها به حل بی پباتی های اقتصادی اقدام می کند (دادگر، ۱۳۸۴: ۲۰). کینز در کتاب معروف خود، «نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول» کوشیده است که نشان دهد چه بر سر سرمایه‌داری آمده است، تا از این راه تلاش برای حفظ این نظام به موفقیت انجامد.

کینز تحلیل خود را با نظری بر فرایند تولید آغاز می‌کند. در دوره‌ای معین از تولید، بنگاه مقدار معینی کالا تولید می‌کند و با درآمد حاصل از فروش آن هزینه‌های خود را که شامل مزد، حقوق، اجاره، لوازم، مواد خام و بهره وجوه استقراضی است، پرداخت می‌کند. آنچه پس از پرداخت این هزینه‌ها می‌ماند، سود است. نکته اینجاست که آنچه برای بنگاه بازرگانی هزینه تولید به شمار می‌آید، برای افراد یا بنگاه‌های دیگر درآمد است. سود نیز درآمدی است که به صاحبان بنگاه تعلق می‌گیرد. از آنجا که ارزش تولید برابر است با هزینه‌های تولید و سود و این‌ها همه درآمد هستند؛ نتیجه این که ارزش آنچه تولید تولید شده است، باید با درآمد حاصل از تولید برابر باشد.

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

برای آن که بازرگانان بتوانند هرآنچه را که تولید کرده‌اند به فروش برسانند، مردم باید مجموع کل درآمد خود را خرج کنند. اگر تمامی درآمدهای جامعه صرف خرید کالاها و خدمات گردد، ارزش تولید از فروش به دست می‌آید. در این صورت میزان سود حاصل همچنان بالا خواهد ماند و بازرگانان نسبت به تولید همین مقدار کالا و یا بیش‌تر از آن، در دوره‌ی بعدی نیز تمایل خواهند داشت. کینز این جریان را جریان دایره‌وار می‌نامد. یعنی از سوی بازرگانان پول به صورت مزد، حقوق، اجاره، بهره و سود به طرف عامه مردم جریان دارد. وقتی که عامه مردم از بازرگانان کالا و خدمات می‌خرند، این پول دوباره به بازرگانان بر می‌گردد. این فرایند تا زمانی که بازرگانان تمامی آنچه را تولید کرده‌اند به فروش برسانند و سود قابل قبولی به دست آورند، ادامه می‌یابد. اما این امر به صورت خودکار تحقق نمی‌پذیرد. وقتی که پول از بازرگانان به طرف عامه مردم جریان می‌یابد، مقداری از آن مستقیماً به بازرگانان بر می‌گردد و به عبارتی، جریان دایره‌وار نشت دارد. نخست آن که مردم تمامی درآمد خود را خرج نمی‌کنند و مقداری از آن را در بانک‌ها پس‌انداز می‌کنند و بنابراین از جریان مصرف برداشت می‌شود. دوم این که مردم از بازرگانان خارجی کالا و خدمات می‌خرند. پولی را که صرف خرید واردات می‌شود و دیگر نمی‌توان صرف خرید کالاهایی کرد که در داخل تولید می‌شوند و بالأخره این که مالیاتی که مردم پرداخت می‌کنند، نیز برداشتی از جریان درآمد ـ هزینه است.

این سه نوع نشت (پس‌انداز، واردات و مالیات) ممکن است به وسیله‌ی سه نوع گذاشت به جریان درآمد ـ هزینه جبران شود: ۱ـ واردات ممکن است با صادرات سر به سر شود. یعنی این که خارجی‌ها به همان اندازه از کالای تولید شده در این کشور بخرند که مردم این کشور از کالاهای وارداتی می‌خرند. ۲ـ حکومت از مالیات‌ها برای خرید کالاها و خدمات استفاده کند اگر حکومت کلیه مالیات‌ها را به این منظور خرج کند و بودجه را متوازن سازد، در آن صورت مخارج حکومت با مالیات‌هایی که می‌گیرد در جریان مخارج سر به سر می‌شود. ۳ـ اگر بازرگانان بخواهند مقدار سرمایه‌ی خود را افزایش دهند، می‌توانند سرمایه‌گذاری در کالاهای سرمایه‌ای را با استقراض وجوهی که پس‌انداز شده است، تأمین کنند. در آن صورت ممکن است سرمایه‌گذاری، نشت پس‌انداز را کاملاً جبران نماید.

اگر سه نوع گذاشت به جریان درآمد ـ هزینه درست به اندازه سه نوع نشت از آن باشد،

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

در آن صورت هزینه برابر ارزش تولید خواهد بود. هر آنچه تولید شده است به فروش می‌رود و رونق برقرار می‌گردد. اما کینز عقیده داشت که ادامه‌ی بی‌وقفه‌ی این جریان برای مدت طولانی بعید است. آن مقدار سرمایه‌گذاری که برای جذب پس‌اندازها لازم است، موجودی سرمایه را زیاد می‌کند و بدین‌ترتیب به ظرفیت تولید اقتصادی می‌افزاید. برای به کار گرفتن کامل ظرفیت تولید جدید، تولید و درآمد در دوران بعدی باید افزایش یابد. اما با زیادتر شدن درآمد، پس‌انداز هم زیادتر می‌شود و این امر سرمایه‌گذاری بیشتری را می‌طلبد. این سرمایه‌گذاری به هیچ‌وجه به طور خودکار انجام نمی‌گیرد.

کینز معتقد است که حکومت می‌تواند در مواقعی که پس‌انداز بیشتر از سرمایه‌گذاری است، قدم به صحنه اقتصادی بگذارد و پس‌اندازهای اضافی را به صورت وام بگیرد و این پول را صرف طرح‌های عام‌المنفعه کند. انتخاب این طرح‌ها مبتنی بر این خواهد بود که ظرفیت تولید اقتصاد جامعه افزایش نیابد، یا امکانات سرمایه‌گذاری عمومی کم نشود. این مخارج حکومت ـ گذاشت به جریان درآمد ـ مخارج را زیاد می‌کند و باعث ایجاد تعادلی همراه با اشتغال کامل می‌شود. بدین‌ترتیب، حکومت به موجودی سرمایه نمی‌افزاید. بنابراین، مخارج حکومت، برخلاف مخارج سرمایه‌گذاری، رسیدن به سطح تولید با اشتغال کامل را در دوره‌ی بعدی مشکل‌تر نمی‌سازد. به طور کلی، کینز استدلال می کند که هر کشور به عنوان هدف اولیه اقتصادی خود، اشتغال کامل ایجاد کند تا از رکودهای اقتصادی بی دلیل و کمرشکن آزاد شود (محمدی، ۱۳۸۳: ۲۵).

انگاره‌های جدید کینز به سرعت مورد قبول بیشتر اقتصاددانان معروف قرار گرفت. جنگ جهانی دوم نشان داد که دخالت وسیع حکومت در اقتصاد بازار می‌تواند باعث ایجاد اشتغال کامل گردد. در واقع، آلمان هیتلری این موضوع را در دهه ۱۹۳۰ ثابت کرده بود. از جنگ جهانی دوم به بعد ایالات متحده درگیر هیچ رکود عمده‌ای نبوده است. بیشتر اقتصاددانان عقیده دارند که مخارج هنگفت حکومت، مسؤول اصلی بهبود عملکرد سرمایه‌داری امریکایی است. لیکن، منتقدان استدلال کرده‌اند که هزینه اجتماعی این رونق طولانی پیدایش مجتمع‌های نظامی ـ صنعتی بوده است که هم‌اکنون تمامی بافت اجتماعی جامعه امریکا را تهدید می‌کند. اگر این نظر درست باشد، می‌توان نتیجه گرفت که به یاری نظریه‌های کینز، ایدئولوژی کلاسیک جدید توانسته است با مسائل اقتصادی دهه ۱۹۳۰ مقابله نماید، لیکن مسائل دیگر را اگر تشدید نکرده باشد، دست‌کم در پرده ابهام پوشانیده است.

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

دولت و اقتصاد سیاسی نئولیبرال:

از جنگ جهانی دوم به بعد ایالات متحده با هیچ رکود عمده‌ای مواجه نشد، لیکن ۹ دوره‌ی کسادی ـ عنوانی ظاهراً فریبنده که برای رکود ملایم به کار برده می‌شود ـ پیش آمده است. در سال‌های ۱۹۵۴ ـ ۱۹۵۳ سیزده ماه، در سال‌های ۱۹۶۱ ـ ۱۹۶۰ نه ماه و در سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱ دو سال ادامه داشت. کسادی سال‌های ۱۹۷۵ ـ ۱۹۷۴ شدیدتر از دوره‌های پیشین بود و درصد بیکاری و میزان ظرفیت اضافی بیشتری را به همراه داشت. در سال‌های ۱۹۸۰ ـ ۱۹۷۹ کسادی دوباره آغاز شد و پس از رونقی مختصر به کسادی ۱۹۸۲ ـ ۱۹۸۱ کشید که در آن درصد بیکاری از هر زمانی پس از رکود عظیم سال‌های دهه ۱۹۳۰ بیشتر بود. در پی آن کسادی سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ پیش آمد و تا سال ۱۹۹۳ هنوز رونق آغاز نشده بود (هانت، ۱۳۸۱).

عملکرد اقتصاد در دهه‌ی ۱۹۵۰ به علت وجود این دوره‌های کسادی، چندان مطلوب نبود. آهنگ رشد واقعی در محصول ناخالص ملی ۲/۹ درصد بود، این میزان در قیاس با ۴/۷ درصد برای سال‌های ۱۹۲۹ ـ ۱۹۲۰ یا ۳/۷ درصد برای ۱۹۱۹ ـ ۱۸۷۹ میزان خیره کننده‌ای نبود. چشمگیرترین دوره‌ی عملکرد اقتصاد در ایالات متحده دهه ۱۹۶۰ بود که درصد رشد متوسط در آن در حدود ۵ درصد بود. در دهه ۱۹۷۰ درصد رشد کاهش یافت و اقتصاد دچار سکون خفیف و تورمی رو به افزایش بود. در سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰، کسری عظیم در بودجه‌ی دولت فدرال، باعث افزایش درصد رشد به ۲/۳ درصد شد (هانت، ۱۳۸۱).

در دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ بیکاری به طور متوسط ۴/۵ درصد بود، اگرچه در اواسط دهه ۱۹۶۰ به ۳/۵ درصد کاهش یافت. به علاوه، از جنگ جهانی دوم به بعد، تورم به صورت مسأله دائمی جلوه‌گر شد. از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۸ افزایش متوسط سالیانه‌ی قیمت‌های عمده فروشی ۳/۸ درصد بود که بیشتر آن در اواخر دهه ۱۹۴۰ صورت گرفت. این میزان بین سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰، تقریباً پنج درصد بود. تورم سال‌های ۱۹۷۱ ـ ۱۹۶۹ با کسادی اقتصادی که باعث افزایش بیکاری به میزان بیش از شش درصد شد همراه بود. همزمانی بیکاری و تورم زیاد در اواخر سال ۱۹۷۱ ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور وقت را بر آن داشت تا مزدها و قیمت‌ها را برای مدتی موقت رسماً ثابت اعلام کند و افزایش آنها را تحت نظارت دولت بیاورد. تا اواخر دهه ۱۹۷۰ میزان تورم به بیش از ۱۲ درصد رسیده بود و تا اوایل دهه ۱۹۸۰ حتی به ۱۸ درصد رسید. مقابله با چنین تورم زیادی، شکل بیکاری را تشدید کرد. دوران کسادی دیگری در پیش بود که در سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ پیش آمد، اما در سال‌های

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

۱۹۸۲ تا ۱۹۸۹ اقتصاد از کسادی و تورم به دور بود. اما رونق سال‌های آخر دهه‌ی ۱۹۸۰ تشدید نابرابری توزیع درآمدها و بیکاری بالنسبه زیادی را به همراه داشت (هانت، ۱۳۸۱).

در هر حال، آنچه از اعمال سیاست‌های کینز در این دوره فهمید این است که با تأسیس دولت رفاهی در طی دو دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ اقتصاد امریکا و انگلیس شکوفایی نسبی پیدا کرد، اما از اواخر دهه ۱۹۷۰ یعنی نیمه دوم آن به بعد، به تدریج آثار تأثیرات منفی سیاست‌های کینز آشکار شد. یک حوزه برای نشان دادن این مسأله گسترش دولت بود. این امر تا جایی بود که اقتصاد این کشورها عمدتاً در اختیار دولت قرار گرفته بود. مسأله دیگر بالا رفتن هزینه‌های جاری دولت بود. به دلیل گسترش دخالت دولت در اقتصاد، هزینه‌های دولت هم شدیداً بالا رفته بود.

از بعد دیگر، به دلیل دخالت دولت در اقتصاد، کار آفرینی و خلاقیت در اقتصاد سرمایه‌داری شدیداً افت کرده بود. همین‌طور فساد اقتصادی توسعه یافته بود. تنوع و نوع‌آوری به دلیل دولت رفاهی کاهش پیدا کرده بود. چون بخش خصوصی در مقابل بخش دولتی بسیار کوچک شده بود و اقتصاد سرمایه‌داری در حال فاصله‌گیری از منطق اقتصاد بازار بود. همین مسأله باعث شده بود تا سرمایه‌گذاری توسط بخش خصوصی کاهش پیدا کند، صادرات کم شود، کیفیت محصولات تولیدی کاهش پیدا کند و نهایتاً منجر به گسترش بیکاری و تورم در اقتصاد امریکا و انگلیس در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ شود. تا این که در این ایام، تاچر در انگلیس و ریگان در امریکا، از اوایل دهه ۱۹۸۰ با بهره‌گیری از اصول اقتصاد نئولیبرال و با تکیه بر اندیشه‌های مکتب اقتصادی اتریش و تحت تأثیر آرای اقتصاددانان امریکایی یعنی میلتون فریدمن، موجی از فعالیت‌های اقتصادی ایجاد کردند که به تاچریسم و ریگانیسم مشهور است. این اقدامات که بر محور تقویت بخش خصوصی است به شکوفایی انجامید.

ایدئولوژی نئولیبرال هم‌اکنون به عنوان ایدئولوژی هژمون اقتصاد جهانی و ایدئولوژی جهانی شدن[1] پذیرفته شده است که این فرایند یعنی جهانی شدن که عمده‌ترین شاخصه‌های آن رشد تجارت و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی است دارای چارچوب ذیل می‌باشد:

۱) تضعیف دولت رئالیستی و تقویت دولت لیبرال. ۲) تضعیف حقوق موضوعه و تقویت حقوق طبیعی بشر. ۳) تضعیف دولت رفاهی و تقویت تاچریسم(نوعی محافظه‌کاری) ۴) تضعیف اقتصاد متمرکز و تقویت اقتصاد بازار. ۵) تضعیف سیاست جانشینی واردات و تقویت توسعه صادرات.

[1]- Globalization

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

نتیجه‌گیری

در این پژوهش در پی آن بودیم که نشان دهیم دولت در مکاتب مختلف اقتصاد سیاسی بین‌الملل چه نقشی داشته و چه تحولات و تغییراتی در نقش‌ها و وظایف دولت صورت گرفته است. بدین جهت، ابتدا نقش دولت در اقتصاد سیاسی مرکانتلیستی مورد بررسی قرار گرفت و سپس نقش دولت در اقتصاد سیاسی کلاسیک، مارکسیستی، نئوکلاسیک، کینزیالیستی و در آخر در اقتصاد سیاسی نئولیبرالیستی مورد مطالعه و کنکاش قرار گرفت. بر این اساس، در اقتصاد سوداگرانه که مرحله ابتدایی رشد نظام سرمایه‌داری است، جهت گسترش فعالیت سرمایه می‌بایست بازار یکپارچه می‌بود؛ از یکسان بودن نظام پولی، حقوقی و واحدهای اندازه‌گیری گرفته تا تأمین امنیت در جاده‌ها و نیز کشیدن جاده‌ها و تضمین قراردادها و حراست از مالکیت در پهنه‌ی وسیع رفت و آمد تجار. بدین‌خاطر، جای تعجب نیست که تجار بزرگترین و پی‌گیرترین پشتیبانان حکومت مرکزی بودند که از قرن هفدهم به بعد در پی کشمکش با مقتدران محلی و پس از سرکوب آنها پدید آمدند. سیاست‌های سوداگرانه در مراحل نخستین سرمایه‌داری دخالت وسیع حکومت در کار بازار را به خصوص در مواردی که به بازرگانی بین‌المللی مربوط می‌شد، به بازار آورد. این سیاست‌ها معمولاً در جهت تأمین سودهای هنگفت برای شرکت‌های بزرگ تجاری، افزایش درآمد حکومت ملی و به طور کلی وارد کردن حداکثر مقدار فلزات قیمتی به داخل کشور بود.

این دولت حداکثری مرکانتیلیستی در اواخر دوران خود با چالش دولت اسمیتی مواجه شد. این نظریه جدید به نیاز به آزادی بیشتر سرمایه‌داران در به دست آوردن سود و بنابراین بر مداخله کمتر دولت در بازار تأکید داشت. اسمیت همچنین مخالف سرسخت انحصارات بود و ثروت ملل او رساله‌ای جانانه در رد انحصارات می‌باشد. اسمیت اذعان داشت که وجود انحصارات در جامعه مانع عملکرد مطلوب سرمایه‌داری است. پس ثروت ملل به نوعی ندا دهنده‌ی پیروزی سرمایه‌داری بود. بازرگانان و به ویژه سرمایه‌داران صنعتی که به برکت سیاست‌های سوداگران رشد بسیاری کرده بودند و در دهه‌های میانی قرن هجدهم انقلاب صنعتی را به راه انداخته بودند، به دنبال رهایی از سیاست‌های محدود کننده‌ی دولت بودند. ثروت ملل آدام اسمیت، سند رهایی آنان از این قید و بندها و سرود آزادی آنان بود. سرودی که پس از دو قرن هنوز هم سرود رسمی سرمایه‌داری است.

در اثر انقلاب صنعتی و سوق‌داده شدن قسمت زیادی از ظرفیت تولید اقتصادی به تولید

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

کالاهای سرمایه‌ای هزینه‌های اجتماعی انقلاب صنعتی بر گردن طبقه کارگر و نه طبقه بورژوا و اشراف و زمین‌دار افتاد. این هزینه‌ها شامل فقر، بیکاری و مسائلی از این قبیل بود. در واقع، از این زمان بود که کارگر ارتباط نزدیک و شخصی خود را با ابزار کار از دست داد و فقط عرضه کار کارگر بود که اهمیت داشت، که این امر به از خود بیگانگی طبقه کارگر منجر شد. بر اثر عوامل اجتماعی ناشی از ماشینی شدن جریان تولید و همچنین انتقال نان‌آوری خانه از مردان به زنان یکسری شورش‌ها در جوامع صنعتی شکل گرفت در این زمان بود که اقتصاد سیاسی‌دان برجسته یعنی کارل مارکس ضمن اشاره به ماهیت استثماری سرمایه‌داری اولیه مطرح کرد که دولت نمی‌تواند از اقتصاد کنار بماند و بایستی موقعیت مسلطی را رد مالکیت ابزار تولید و تنظیم بازار دارا باشد.

در اواخر قرن نوزدهم، آنگاه که مارکس و پیروان سوسیالیست او در پی اشاعه سوسیالیسم و مقابله با مدافعان سرمایه‌داری بودند، جمعی کوچک از اقتصاددانان، عمدتاً در اتریش و انگلستان، به مقابله نه تنها با مارکسیسم؛ بلکه با اقتصاددانان مکتب کلاسیک برخاستند. منگر، والراس و جونز در زمره‌ی سردمداران این گروه بودند. اینها مدعی بودند که موضوع علم اقتصاد نه بررسی روابط تولیدی انسان در جامعه، بلکه کوششی برای درک رفتار انسانی برای ارضای نیازهای مصرفی‌اش می‌باشد. اقتصاددانان نئوکلاسیک معتقد بودند که حکومت باید علاوه بر این که وظایفی که به طور مستقیم و غیر مستقیم باعث پیشبرد منافع بازرگانی می‌شود بر عهده بگیرد، باید در زمینه‌های معدود دیگری که عملکرد بازار نمی‌تواند باعث حداکثر شدن رفاه اجتماعی گردد دخالت کند. جان مینارد کینز نیز در نیمه اول قرن بیستم سعی کرد که بنابر مشکلاتی که برای اقتصاد سرمایه‌داری مثل رکود بزرگ در سال ۱۹۲۹ و به خصوص در پاسخ به انتقاداتی که مارکسیست‌ها از دولت حداقلی اسمیتی داشتند، سعی کرد دولت سرمایه‌داری را بازسازی کند. این بود که او مطرح کرد که دولت بایستی تا درجه مطلوبی در اقتصاد دخالت نماید تا تعادل را ایجاد کند؛ ضمن آن که او مالکیت دولت بر ابزار تولید و برنامه‌ریزی متمرکز را رد می‌کرد.

پس از ناکارآمدی دولت رفاهی مورد نظر کینز و بزرگ شدن بیش از حد دولت و کوچک شدن بخش خصوصی، از اواخر دهه ۱۹۷۰ دولت نئولیبرال چالشی را علیه دولت رفاهی ایجاد کرد چون دولت رفاهی منجر به رکود اقتصادی و ضعف تولید شده بود.

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

به طور خلاصه، می‌توان گفت در دوره‌ی مرکانتیلیسم جهت حداکثر ساختن میزان طلا و نقره در داخل کشور و منع صدور آن و ایجاد تراز بازرگانی مثبت و کاهش واردات و افزایش صادرات و همچنین به لحاظ این که صنعت در مراحل ابتدایی رشد خود بود و جهت تنظیم دستمزدها و قیمت‌ها لازم بود که دولت در اقتصاد نقشی حداکثری داشته باشد. اما با تحول در ابزارهایی مثل ماشین‌های ریسندگی و بافندگی مثل اختراع ماکو و اختراع ماشین نخ ریسی گرداننده و همچنین اختراع ماشین بخار که به خاطر نیاز به این ابزارها این تحولات صورت گرفته بود و از طرف دیگر از آنجا که اسمیت معتقد بود که انحصاراتی که به وجود آمده بود، مانع عملکرد مطلوب سرمایه‌داری است. در نتیجه، هم نیازها و هم اهداف و ابزارها تحول در اقتصاد سیاسی بین‌المللی را می‌طلبید که انتشار کتاب ثروت ملل آدام اسمیت سند این تحول شد. از طرف دیگر با استقرار فردگرایی و بحران‌های به وجود آمده در جوامع صنعتی نیاز دوباره به دخالت دولت در اقتصاد احساس می‌شد که مارکس و سوسیالیست‌های پیش از او بر این امر تأکید داشتند. در اواخر قرن نوزدهم نیز نئوکلاسیک‌ها، هم کلاسیک‌ها و هم مارکسیست‌ها را مورد نقد قرار دادند و معتقد بودند که دولت علاوه بر این که دنبال پیشبرد منافع بازرگانی است، علاوه بر آن باید در زمینه‌هایی که عملکرد بازار نمی‌تواند باعث حداکثر شدن رفاه فرد شود دخالت نماید.

در نتیجه بحران اقتصادی دهه ۱۹۳۰ و به ویژه رکود بزرگ ۱۹۲۹ کینز سعی نمود که دولت سرمایه‌داری را بازسازی کند و نظریه دولت رفاهی را مطرح نمود که این نظریه خود در اثر کوچک شدن بیش از حد بخش خصوصی توسط نئولیبرال‌ها در دهه ۱۹۸۰ به چالش شد. بدین‌ترتیب، فرضیه اصلی تحقیق مورد اثبات واقع می‌شود؛ چرا که همه‌ی این تحولات در اثر نیازها، اهداف، ابزارها و ضرورت‌های پیش آمده در اقتصاد سیاسی بوده‌اند که این‌ها مبانی فکری را متحول کرده‌اند و در نتیجه این امر نیز مکاتب اقتصاد سیاسی بین‌الملل متحول شده‌اند. از وجهی دیگر در مورد تغییر نظریه‌های اقتصاد سیاسی بین‌الملل باید گفت که روند شکل‌گرفته لیبرالیستی که پس از افول مرکانتیلیسم پای به عرصه‌ی وجود نهاد با حاکم کردن لسه‌فریسم و عدم مداخله‌ی دولت یکسری بحران‌ها را در جوامع غربی ایجاد کرد که این امر باعث شد نظریه‌ی مارکسیسم علیه این وضعیت به اعتراض برخیزد. از سویی دیگر در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰، ایجاد رکود بزرگ در اقتصاد سرمایه‌گذاری لیبرالیستی باعث شد که دخالت

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

دولت در عرصه‌ی اقتصاد افزایش یابد و این امر باعث شد دولت بیش از حد بزرگ شود که خود این امر در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ با چالش دولت نئولیبرالیستی مواجه شد و اقتصاددانانی چون هایک و فریدمن علیه این وضعیت موضع گرفتند و بر کوچک شدن دولت و بزرگ شدن بخش خصوصی تأکید کردند که تمامی این تحولات در اثر تحول در نوع نیازهای بشری و به مقتضای زمان خود صورت گرفته‌اند.

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

کتابنامه

بالام، دیوید و مایکل وست (۱۳۹۲). درآمدی بر اقتصاد سیاسی بین‌الملل. ترجمه احمد ساعی و عبدالمجید سیفی. چاپ اول.تهران: نشر قومس.

تقوی، مهدی (گردآور) (۱۳۷۹). اقتصاد سیاسی بین‌الملل، تهران: انتشارات پژوهشکده امور اقتصادی وزارت امور اقتصاد و دارایی.

جکسون، رابرت و گئورگ سورنسون (۱۳۸۳). درآمدی بر روابط بین‌الملل. ترجمه مهدی ذاکریان. احمد تقی‌زاده و حسن سعید کلاهی. تهران: نشر میزان..

دادگر، یدالله (۱۳۸۴). «تکثری بودن اقتصاد سیاسی». فصلنامه پژوهشهای اقتصادی. شماره ۱۵. بهار.

رضایی، علیرضا و قاسم ترابی (۱۳۹۰). «اقتصاد سیاسی بین‌الملل در تئوری و عمل: مطالعه موردی تعامل اقتصادی چین و ایالات متحده آمریکا». فصلنامه مطالعات سیاسی. سال چهارم. شماره ۱۳. پاییز. صص ۳۲-۱.

قاسمی، فرهاد (۱۳۸۴). اصول روابط بین‌الملل. چاپ اول. تهران: نشر میزان.

قنبرلو، عبدالله (۱۳۹۳). «مبانی و مؤلفه‌های مفهومی اقتصاد سیاسی بین‌الملل». جستارهای سیاسی معاصر. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. سال پنجم. شمارهٔ دوم. تابستان ۱۳۹۳. صص ۱۱۰-۸۷.

قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴). روابط بین‌الملل؛ نظریه‌ها و رویکردها. تهران: انتشارات سمت.

محمدی، اسفندیار (۱۳۸۳). «نظریه های اقتصاد سیاسی بین الملل». مجله دانشکده علوم انسانی. سال سیزدهم. شماره ۵۴.

مک لین، ایان (۱۳۸۷). فرهنگ علوم سیاسی آکسفورد. ترجمه حمید احمدی. چاپ دوم. تهران: نشر میزان.

موسوی شفائی، مسعود (۱۳۸۶). «مناقشات نظری در اقتصاد سیاسی بین الملل». پژوهشنامه‌ی حقوق و علوم سیاسی. سال دوم. شماره چهارم. بهار.

نهاوندیان، محمد (۱۳۷۸). نقش دولت در جهان در حال تحول (در پیشگفتار). ترجمه حمیدرضا برادران شرکا و دیگران. چاپ اول. تهران: انتشارات مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی.

هانت، ای.ک. (۱۳۸۱). تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی: مالکیت و رسالت. ترجمه‌ی سهراب بهداد. تهران: نشر آگه.

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]

هتنه، جورن (۱۳۸۴). «اقتصاد سیاسی بین‌الملل گذار». در رابرت کاکس و دیگران. اقتصاد سیاسی بین‌الملل و جهانی شدن. ترجمه حسین پوراحمدی. تهران: نشر قومس.

Gilpin, Robert (1987). The political Economy of International Relations. Princeton: Princeton university press .

Okpighe, Sunday Okerekehe (2010). "Impact of Mechanical Engineering on Economic Development". Journal of Applied Sciences Research. 6(11). 1908-1913. INSInet Publication.

Plano, Jack C. & Roy Olton (1988). The International Relations Dictionary. Fourth Edition. Longman .

Strange, Susan ed. (1984). Paths to International Political Economy. London: George Allen & Unwind

Todaro, Michael & Stephen Smith (2006). Economic Nationalism. 9th ed. Addison- Wesley series in economics.

Raghavan, Chakravarthi (July5. 1997). "From Minimalist to Market-Friendly to effective State". available at: http://www.twnside.org.sg/title/fri-cn.htm.

Kenton, Will (Aug 4. 2019). "Neoclassical Economics". Available at: https://www.investopedia.com/terms/n/neoclassical.asp

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.1]